

بهار

از مجموعه نمایشنامه‌های «به‌ماه‌خوش آمدید»



- نویسنده: جان پاتریک شین لی
- ترجمه: احمد آسوده
- اولین اجرا: پاییز سال ۱۹۸۲-م در نیویورک

متاسفانه ادبیات نمایشی در هیاهوی برخاسته پیرامون شعر و داستان، غریب مانده‌ترین است و شاید به این دلیل که اصولاً تئاتر در کشور ما آن گونه که باید در میان توده مردم شناخته نشده است، هر چند که شعر و داستان معاصر هم مخاطبان خاصی دارد و توده مردم چندان رغبتی به آن نشان نمی‌دهند اما وضع برای ادبیات نمایشی بدتر است.

طبیعی است که در چنین شرایطی نمی‌توان انتظار داشت که تئاتر ما هم آن طور که انتظارش را داریم حرکتی رو به جلو داشته باشد چرا که تئاتر بر مبنای متن نمایشنامه شکل می‌گیرد و شمار نمایشنامه‌نویسان خوب مادر این چند دهه از تعداد انگشتان یک دست تجاوز نکرده است و غریب ادبیات نمایشی شاید باعث شده که نسل جوان‌تر و نوآمده هم بیشتر به سمت شعر و داستان بروند و کم‌تر رغبتی به ادبیات نمایشی نشان بدهند. و شمار اندک کتاب‌هایی که در این زمینه منتشر شده یا می‌شود دلیل روشنی است بر این غریب ماندگی.

اما دیواره این انزو را باید شکست و به هر شکل باید به این سمت نیز روزنه‌ای گشود و آزما که پیش از این هم در این عرصه حرکت‌هایی داشته است، همه عزیزانی را که در مقوله ادبیات نمایشی حرفی دارند و ترجمه و یا اثری، و بر آن‌اند تا خواننده شود و مورد داری قرار گیرد. به همکاری می‌خواند و یا تشکر از بزرگوارانی که پیش از این ما را در این امر یاری داده‌اند در این شماره یک متن نمایشی کوتاه از مجموعه نمایشنامه‌های به‌ماه‌خوش آمدید نوشته جان پاتریک شین لی با ترجمه احمد آسوده کارگردان و کارشناس تئاتر را چاپ می‌کنیم و امید که این گام‌ها متوقف نماند.

آزما

جیم: دوستم «والتر» منو بغل کرده آورده این جا و نشونده کنار دریاچه پارک مرکزی که بنشینم و توی یک مهمانی زیبایی احمقانه شرکت کنم.
والتر: هوای قشنگیه، ازش لذت ببر.
جیم: ساعت دو صبحه، دو ساعت از نیمه شب گذشته.
والتر: دو ساعت و ده دقیقه. گوش کن، چقدر ساکته...
جیم: هی، اون مرغابی رو نگاه کن، خوابیده، اما دهنش بازه.
والتر: تا حالا هیچ آرزویی داشتی. به چیزی تو کلمات، به احساسی، به چیزی که می‌خواستی

فهمیدی؟
جیم: باشه، اما به چی نگاه کنم؟ من باید بدونم دنبال چی هستم؟
والتر: اهمیت نداره. فقط بمن اعتماد کن و نگاه کن.
جیم: اعتماد الکی و کورکورانه. هیچ جذابیتی برام نداره.
والتر: تو بهترین دوست من تو این دنیا هستی. اگه تنها به نفر باشه که منو بفهمه اون تویی. اگه تنها به نفر باشه که بهش اعتماد کنم، اون تویی. برای همین که تو اینجا جایی، برای این که تو بهترین دوست منی، تو همی این دنیای بزرگ.

شب هنگام. دو پسر جوان «جیم»^(۱) و «والتر»^(۲) کنار ساحل دریاچه چمباته زده‌اند، تابش نور ماه در آب و بازتاب آن نقش و نگارهایی روی صورت آن‌ها انداخته است.
جیم: والتر، ما این جا چکار داریم؟
والتر: همیس! ساکت. فقط چشمتو درست باز کن. باشه؟
جیم: باشه والتر. اما آخه ما اینجا داریم چیکار می‌کنیم؟
والتر: حالا وقت این حرف‌ها نیست، دیگه حوصله‌ام رو سر نبر جیم. تو اومدی منم ازت متشکرم که اومدی. خوب، حالا دیگه آروم باش و درست چشم هاتو باز کن.



داشته باشی اما می دونستی که هرگز به دستش نمی آوری و نمی تونی داشته باشیش؟
جیم: شاید. اما هیچی یادم نمیداد.

والتر: میدونی جیم، خیلی چیزها برام اتفاق افتاده. چیزهایی که می تونست هرگز برام اتفاق نیفته، اما اتفاق افتاده. و این یکی، این عجیب ترین و شگفت انگیزترین آن هاست. و در عین حال غمناک ترین اونا، و هیچ کس نمی دونه. هیچ کس.

جیم: بسیار خوب، قبول. حالا موضوع چیه؟

والتر: من عاشق شدم.

جیم: آ... ولم کن بابا!

والتر: من عاشق شدم، جیم!

جیم: خیلی خب، باور می کنم، درست شد؛ خب که چی؟ تو واقعاً شب منو از بین بردی؛ منو کشوندی آوردی و نشوندی اینجا، که اینو بهم بگی؟ که جنابعالی عاشق شدین؟ مطمئنم که برات خیلی هم مهمه. والتر واقعاً وضعت خرابه.

والتر: تو نمی فهمی.

جیم: بدون شک، معلومه که نمی فهمم.

والتر: اون یه پری دریایی.

جیم: چی؟

والتر: اون یه پری دریاییه، زنی که من عاشقش شدم، یه پری دریاییه و توی این دریاچه پارک مرکزی زندگی می کنه.

جیم: تو این دریاچه.

والتر: بله.

جیم: خب، اگه اون پری دریاییه، این هیجان انگیزه، آدمو احساساتی می کنه. و اگه تو این دریاچه زندگی می کنه، پس پری آب شیرینه. ها؟

والتر: مسخرگی نکن، جیم.

جیم: خب اونکه معلوم، اما ما اینجا چیکار می کنیم؟

والتر: من می خوام تو اونو ببینی.

جیم: پس چرا پدر و مادرت رو دعوت نکردی، تا اون بتونه تمام فامیل رو با هم ببینه؟ والتر: من تا حالا اونو دوبار دیدم. همیشه بین ساعت دو و دو و نیم.

(والتر یک کیسه پلاستیکی کوچک از جیب درمی آورد)

جیم: اون چیه؟

والتر: یک کیسه پلاستیک کوچیک.

جیم: چه جواب احمقانه ای. (والتر کیسه را به اطراف می چرخانم و سعی می کند با آن نور را منعکس کند). آه، و اون نور هم میاندازه! چه قشنگ.

والتر: این علامت ماست، من اینو اینطرف و آنطرف می چرخانم و اسم اونو صدا می کنم.

جیم: چطوری با این سیستم فوق مدرن خودت به هدف زدی؟

والتر: اون اوامد تو رو یاهام، جیم.

جیم: در رؤیا.

والتر: آره، شگفت انگیزه که تو همه ی این چیزها رو به سرعت قبول می کنی. اگه یکبار اونو ببینی.

جیم: شرط می بندم.

والتر: سالی (۳)، سالی.

جیم: تو داری چی میگی؟

والتر: من دارم اونو صدا می کنم.

جیم: سالی؟

والتر: درسته، همینه.

جیم: سالی پری دریایی؟

والتر: درسته، سالی؟ سالی؟

جیم: من از اینجا میرم.

والتر: نه، نرو. اون هر لحظه ممکنه خودشو

آفتابی کنه. من می خوام تو اونو ببینی. من واقعاً

مایلم تو اونو ببینی. همیشه به شدت این

اشتیاق در من بوده که اونو بتو نشون بدم. یه

رنگ، یه احساس. نمی دونم، نتونستم بفهمم

اون چی بود. حالا می تونم بفهمم، من یه مرد

هستم که عاشق یه پری دریایی شده. و اونهم

عاشق من شده. و این شگفت انگیزه. اما در

عین حال اون غمگینه، اون واقعاً غمگینه برای

مردی که عاشق یه پری دریایی شده. تو

می تونی اونو ببینی؟ اون فراتر از رؤیاست...

می دونی تو عاشق هر کی بشی به اندازه کافی

بد هست... اما عاشق کسیکه هیچوقت

نمی تونی داشته باشیش و اونم یه رؤیاست

خیلی... خیلی غم انگیزه. تو می دونی من دارم

درباره کی حرف می زنم جیمی؟ تو بهترین

دوست منی تو این دنیا. اگه تو ندونی من

درباره چی دارم حرف می زنم، پس اینجا

هیچکس نمی دونه هیچکس.

جیم: من نمی دونم تو درباره چه آشغالی داری حرف می زنی.

والتر: یه دقه صبر کن، فقط یه دقیقه دیگه

صبر کن، بمون. سالی؟ خواهش می کنم.

سالی؟ سالی؟

جیم: ببین والتر، اینجا، هیچکس از آب

بیرون نمیداد.

والتر: اون از اینجا بیرون میاد. سالی؟

جیم: نه، هیچکس از اونجا بیرون نمیداد.

چرا تو با من نمیای، بهتره بری خونوات و یه

کم بنخوابی.

والتر: نه، نه.

جیم: بسیار خوب.

والتر: روزها می گذره از موقعی که ما

همدیگه رو دیدیم و عاشق هم شدیم، می فهمی؟

جیم: من نگران توام، والتر!

والتر: من خیلی هم خوبم.

جیم: نه، اصلاً خوب نیستی. خوب

نیستی. (جیم خارج می شود)

والتر: سالی؟ چرا نیومدی؟ اون بهترین

دوست من بود. اون دوست من بود سالی؟

آه، خدایا. تنهام.

(صدای خیالی یک زن به گوش

می رسد. از جایی نور شدید روی صورت

والتر میفتد.)

سالی: والتر! والتر!

والتر: تویی که اوامدی!

سالی: من عاشق توام، والتر.

والتر: منم، دوست دارم. تنهایی من، عشق

عمیق من.

(نور محو می شود)

پاورقی:

Jim - ۱

Walter - ۲

Sally - ۳